

امثال و تعبیرات کردی

و معادل برخی از آنها در زبان فارسی

قادر فتاحی قاضی

در زبان کُردی امثال و اصطلاحات و کنایات و تعبیرات نغز و پرمعنی فراوان است. از این گونه سخنان و هم‌چنین از سخنان فصیح و کلمات رسا نگارنده اندکی گردآوری کرده است. بیشتر این سخنان را از زبان سال خوردگان روستا نشین به مرور شنیده و بر فور یادداشت کرده‌ام. باید دانست که نظایر این گونه تعبیرات در کتابهایی مانند اسرار التوحید وقابوس نامه و خصوصاً تاریخ بیهقی فراوان است. و اگر کسی به این منظور در آن کتابها و کتابهایی نظیر آنها تمبّع نماید، نمونه‌های جالبی می‌تواند ارائه دهد.

در اسرار التوحید^۱ آمده است: « ما در سالی هزار کوچ را خدمت کنیم تا بازی درافتد ». این مضمون در کُردی مَثَل است و بدین صورت به کار می‌رود: « دار پیر ده بی، جارێک باز لێی ده نیشی ». یعنی: دار (= درخت) پیر می‌شود، یک بار باز بر آن می‌نشیند. کوچ که در عبارت اسرار التوحید آمده است به معنی جغد و بوم است و در کُردی آن را « کوند » گویند. شعر:

کره له جهرگی پیساوی دینی وه ختیکی شهوانه کوند ده خوئی

۱- اسرار التوحید به اهتمام دکتر ذبیح‌الله صفا، ص ۱۸۲.

ترجمه فارسی :

سوز از جگر مرد برمی آورد وقتی که شبها جغد می خواند
در قابوس نامه^۱ این عبارت آمده است : « يك باره چنان نرم مباح
که از خوشی و نرمی بخوردند و نیز چنان درشت مباح که هرگز به دست
نه بساوند ». مفهوم این عبارت در کردی مشکل می باشد و آن مشکل این
است : « نه هیئنده تال به فریّت دهن، نه هیئنده شیرن به قوتت دهن ». یعنی :
نه چندان تلخ باش که ترا دوراندازند و نه چندان شیرین باش که ترا قورت
دهند (= ببلعند) .

اینک از تاریخ بیهقی^۲ نیز نمونه هایی ذکر می کنیم :

« ... این خاندان را دشمنان بسیارند و ماعورات و خزائن به صحرا
افتادیم ». ص ۱۳ . به صحرا افتادن کنایه از بیچارگی و بی پناهی است .
در کردی گویند : « وه سه حرایه که وه تو وه ». یعنی : بیچاره و بی پناه شده است .
« اکنون باید که امیر این کار را سخت زود بگذارد و در سؤال و
جواب نیفکند ». ص ۱۶ . در سؤال و جواب نیفکند، یعنی به تأخیر
نیندازد . در کردی گویند : « بی سووال و جوواب ». یعنی : بدون مقدمه
و بدون تأخیر .

« مکافات این مکرمت را که به راستای من کردی ». ص ۳۴ .
به راستای من یعنی در حق من . در کردی گویند : « له راست تو ساحب
مال نیم ». یعنی : در مقابل تو صاحب مال (= خانه) نیستم .
« همگان زبان در دهان یکدیگر دارند ». ص ۸۷ . یعنی : سخن

۱ - منتخب قابوس نامه به اهتمام سعید نفیسی ، باب ششم ، ص ۴۰ .

۲ - به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض .

همه یکی است و همه متحدالقول می‌باشند . در کُردی گویند : « ده لئی دهزاری بهك تفيون » . یعنی : گویی در دهان یکدیگر تف کرده‌اند . سخن همه یکی است .

« این روز چنان افتاد که خشت بینداخت ، شیر خویشتن را در دزدید تا خشت با وی نیامد » . ص ۱۲۶ . یعنی : شیر خود را از مسیر خشت کنار زد . در کُردی گویند : « خۆی دزیه‌وه » . یعنی : از روی عمد خود را ناپدید ساخت تا در فلان کار شرکت نکند .

« از حدیث ، حدیث شکافد » . ص ۱۴۱ . در کُردی گویند : « قسه قسه‌ی دئیئ » .

« ابلیس لعنه‌الله‌ا‌ورا رشته بر نتوانستی تافت » . ص ۲۲۲ . در کُردی گویند : « به‌نی وی پی با نادرئ » . یعنی : حریف او نیست .

« تا او را به درگاه آرند و آفتاب تا سایه نگذارند تا آن‌گاه که مال بدهد » . ص ۳۶۳ . آفتاب تا سایه نگذارند ، یعنی : به او مهلت و فرصت ندهند . در کُردی گویند : « له تاوئ نه‌گه‌ییشه سینه‌رئ » . یعنی : از آفتاب به سایه نرسید . یا : « نه‌ی هیشت له‌تاوئ بگاته سینه‌رئ » . یعنی : نه هیشت (= نگذاشت) از آفتاب به سایه برسد . بدون تأخیر و بدون فوت وقت آن کار را به انجام رسانید .

« طاهر از چشم امیر بیفتاد و آ‌بش تیره شد » . ص ۴۴۲ . یعنی طاهر در نظر امیر خوار شد و موقعیت و احترام خود را از دست داد . در کُردی گویند : « له پیش (= له بهر) چاوی کهوت » . یعنی : در نظر او خوار و بی‌مقدار شد .

« مردکی چون عراقی که دست راست خود را از چپ نداند » . ص

۴۷۱. يعنى : نيك و بد را از هم تشخيص نمى دهد . در كرده گويند :
 « دهستى راست و چپى خوى لنيك ناكتهوه » . يعنى : دست راست و چپ
 خود را از هم تشخيص نمى دهد ، و آن كنايه از نداشتن عقل و بصيرت مى باشد .
 « من به هيچ حال صواب نمى بينم در چنين وقت كه آب بر اندازند
 يخ شود ، لشكر كشيده آيد » . ص ۵۶۳ . آب بر اندازند... كنايه از سردى
 هوا است . در كرده گويند : « تفي هه لآويى دهى بهستى » . يعنى : تف
 بالا بيندازى يخ مى زند .

اينك گرده آورده هاى خود را ، از امثال و تعبيرات كرده ، به حضور
 خوانندگان ارجمند نشر به تقديم مى دارم :

ئهبله ئهوه به خوى نه ناسئ .

- : ابله آن است [كه] خود را نشناسد .

ئهتو ئاغا ، ئهمن ئاغا ، كئى جيگاكه مان بو زاخا ؟

- : تو آقا ، من آقا ، كه رخت خواب ما را بگسترده ؟

ئهسپى پيش كيشى ته مه شاي دداني ناكهن^۱ .

- : به دندان اسب پيش كشى نمى نگرند .

ئهسپى چاك ئاليكى له خوى زياده كا .

- : اسب خوب عليق خود را زياد مى كند .

ئهسپى خه لكى ده بئى هر لئى دا بهزى .

- : بالاخره بايد از اسب خلق پايين بيابى .

ئهسپت ده دههئى و لينكى مهده !

- : اسبت مى دهه اما آن را ندوانيد . يعنى : انتظار بيجا دارد .

۱- شخص خبره به محض اين كه به دندان هاى اسب نگاه كرده ، سن و سال

او را تشخيص مى دهد .

- ئەسپى نىيە ، ئاخوۆرى بۆ ھەل دەبەستى .
- : اسبش نىست ، بىراى آن آخور مى سازد .
- ئەگەر ئەتۆ نەبوى بە يارم خودا ساز دە کا کارم
- : اگر تو يارم نشدى خدا کارم را درست مى کند
- ئەگەر بە مالى بە مام و خالى ئەگەر بى مالى بە يتەل مالى
- : اگر بسا مالى با مام (=عمو) و خالى
- اگر بى مالى بيت المالى (=بى كس و كارى)
- ئەگەر بوى بە مير ، خوۆلاى پكە وەبىر .
- : اگر ميرشدى ، خدا را يادكن .
- ئەگەر چو يە شازى كوۆران ، دەبى دەست بە چاوتەوہ گرى .
- : اگر (=ھنگامى كە) بە شەر كوران شدى (= رفتى) ، بايد با
- دست چشمت را بگيرى . يعنى : خواهى نشوى رسوا ھم رنك جماعت شو .
- ئەگەر دم دمى بۆ بلىئى ، گريانى دى .
- : اگر برايش [بيت] دم دم را بگوئى ، گريه اش مى گيرد . يعنى :
- پير و سال خورده است و واقعه دم دم را به چشم خود ديده است .
- ئەگەر ژەمەزانە و ئەگەر شەشەكانە ، بەشى من ھەر جەم و دو نانە .
- : اگر رمضان است و [يا] اگر شوال است ، حصه من همانا در
- ھروعدە دو نان است .
- ئەگەر ژوتى ، مەلكەموتى .
- : اگر لختى ، ملك الموتى . يعنى : انسان بى چيز در نظر ديگران
- بسان ملك الموت است .
- ئەگەر زۆر ھات ، قەبالە بەتالە .

- : اگر زور آمد ، قباله بى اثر است .

نه گهر كهرن ، بهرامبدن نه گهر ئیسترن ، سهر به سهرن

- : اگر خرنند ، برابرند اگر استرنند ، سر به سرند

نه گهر دز و خانه خو به ك بن گای به كولانهی داههل ده كیشن .

- : اگر دزد و خانه خدا يك (= متحد) باشند گاو را از روز نه سقف

اطاق بیرون می کشند .

نه گهر كوستان خوړی ، دو گهت كووا ؟

- : اگر در كوهستان (بیلاق) خورده ای ، دمبهات كو ؟

نه گهر كوتیان : « هق » ، ئاو زاده وهستی .

- : اگر گفتند : « حق » ، آب می ایستد . یعنی : سخن حق اثر دارد .

نه گهر گورگ شهرمی به بارانهی با ، كه په نكیکى بو خوړی دروست

ده كرد .

- : اگر گرگ شرمش از باران بود ، برای خود كپنكى^۱ درست می كرد .

نه گهر مهلا له دئی دا نه بو ، به كه له بابی ده ئین : « بلقاسم » .

- : اگر در ده ملا نبود ، [از روی ناچارى] به خروس می گویند :

« بلقاسم » .

نه گهر مریشك بو خوړی خو ئی وه سدر خوړی نهكا ، به عالمی وه

سهری ناكړئ .

- : اگر مرغ خانگی خود بر سر خود خاك نریزد ، مردم نمی توانند

بر سر او خاك بریزند . یعنی : سبب بیچارگی هر كس خود او است .

۱- كپنك (Kapank) ، بالاپوشی است از نمد ، چوپانان آن را در وقت

بارندگی بردوش خود می اندازند و خود را در پناه آن از باران محفوظ نگاه می دارند .

كپنك در فرهنگ مها باد ، تألیف گيو موكریانی ، چنین معنی شده است : معطف من

الصوف . و نیز رك : فرهنگ معین ، ۲۸۹۶/۳ .

- نه‌گهر نهمان دی با دایکت ، دهمردین له حسرهت باوکت .
- : اگر مادرت را نمی‌دیدیم ، در حسرت پدرت می‌مردیم .
- نه‌گهر نات خورئ بنی زانی ، چت داوه له ماندو نه‌بونئ شووانئ؟
- : اگر نظری نداری ، چرا با چوپان احوال‌پرسی می‌کنی ؟
- نه‌من بو تو مه ، نه‌تو بو کئی ته ؟
- : من برای تو می‌خواهم، تو برای که می‌خواهی؟ یعنی : متوجه خیر و صلاح خودت نیستی .
- نهو جئ به خو شه ، دلئ لئ خو شه .
- : آن جا خوش است ، [که] دل در آن خوش است .
- نهو دستت ، موحتاج بهو دسته‌ی نه‌بئ .
- : این دستت محتاج به آن دستت مباد .
- نهو سه‌ره‌م له‌بهر تاوئ سپئ نه‌کر دووه .
- : این سرم را در برابر آفتاب سفید نکرده‌ام . یعنی : باگذشت عمر تجربه‌اندوخته‌ام .
- نهو ماسته ، بی مو نییه .
- : این ماست ، بی مو نیست . یعنی : زیر کاسه نیم‌کاسه‌یی هست .
- نهو نانه بهو زونه !
- : این نان به این روغن. کنایه است از امید واهی دردل پروردن .
- نهو نانه نانه ، نه‌ورؤ له خوانه .
- : این نان نان است ، [که] امروز برخوان است .
- نهو هه‌ویره ئاوئ زور ده‌با .
- : این خمیر آبِ بسیار می‌برد . یعنی این کار طول و تفصیل فراوان دارد .

ئهوه ئهزم هه‌ل ده‌به‌زم ؟

- : این منم که می رقصم . این مه‌ل درباره‌ی کسی گفته می‌شود که پس از رسیدن به اندک نوایی ، مغرور شود و گذشته‌ی خود را فراموش کند .

ئهوه بو بوته‌که‌چه ربه ، له خوژا ده‌لی شازدهم !

- : چرا « ربه » کج شده است ، بی خود می‌گوید « شازده » ام !

ئهوه‌ی له مشکی بی ، هه‌مبانه‌ی ده‌بژی .

- : آنچه از [جنس] موش باشد، انبان را می‌برد (= سوراخ می‌کند).

ئهوه‌ی له سه‌ر سه‌برانه ، له سه‌ر خیرانه .

- : آن که بر سر صبر است، بر سر خیر است. یعنی: صابر خیر می‌بیند.

ئهوه نوژه ، به‌ر و بو درپژه .

- : این نماز است، بر و بومش دراز است. یعنی: این رشته‌سر دراز دارد.

ئودی ناته‌وئی ، بی‌ده به‌پور ناته‌واوئی .

- : آنچه نمی‌خواهی، بده به « پور ناته‌واو » . یعنی: چیزی را به

من می‌دهد که به درد نمی‌خورد .

ئاردی خوّم دابیژ تووه ، که‌په‌کی خوّم ژش‌تووه .

- : آرد خود را بیخته‌ام ، کپک (= سپوس) خودم را ریخته‌ام .

یعنی: کارهای خود را به انجام رسانیده و فراغت حاصل کرده‌ام .

۱- ربه (Rəba) : نوعی پیمان‌ه می‌باشد، در آسیاهای آبی‌غلات را با آن

اندازه می‌گیرند . ربه در فرهنگ مهاباد چنین معنی شده است: هکیال صغیر .

در این مه‌ل « که‌چه ربه » به طنز به کار برده شده است .

۲- پور در کردی به خواهر مادر (= خاله) و به خواهر پدر (= عمه)

گفته می‌شود . و نیز عنوان و لقب است برای زنان سال‌خورده و میان سال روستایی.

ناته‌واو = ناتمام . « پور ناته‌واو » به طنز به کار رفته است .

- نامنی سارد به فوی گهرم نابجی .
- : آهن سرد با فوت (= دمیدن با دهان) گرم نمی شود .
- ناش به نوره یه .
- : آسیا به نوبت است .
- ناو به ناهه دانی یه دا دهچی (دهزوا) .
- : کسی آب می خورد که سیر است. گرسنه میل آب خوردن ندارد.
- ناو دهزوا و خیز له جیی خوی دهمینی .
- : آب می رود ولی ریگک در جای خود می ماند .
- ناوه دانه خاتون باغ !
- : آبادان است « خاتون باغ » ! هر گاه بخواهند ویرانی جایی و نابسامانی کسی را خاطر نشان کنند ، این عبارت را به کار می برند. « خاتون باغ » نام دهی است در نزدیکی مهاباد .
- ناو زونا کایی یه .
- : آب روشنایی است .
- ناوری بن کایه .
- : آتش زیر کاه . کنایه از مردم فتنه انگیز است .
- ناوس بون به دزی ، زان به ناشکرا .
- : آبستنی نهان بود و زادن آشکار .
- ناوی بی لغاوی خو واردفتهوه .
- : آب بی لگام آشامیده است. یعنی: خودکامه و مغرور و سرکش است.
- ناوی سارد و گوزهی شهوی ناغا و کرمانج زینک ناکهوی
- : آب سرد و کوزه شب آقا ورعیت باهم نمی سازند

ئۆخهی ماله خۆم ! ههزئی پیکهه دهخۆم ، ههزئی پیکهه ناخۆم .
 - : به به از خانه خودم ! بخواهم می خورم ، نخواهم نمی خورم .
 یعنی : انسان در خانه خودش آزادی عمل دارد .

ئێ خاسمان مام ئه لیااس بو ، ئه ویش ده کۆره گهی ئاشی ده ریا .
 - : خوب ما مام الیاس بود ، او هم مرتکب فلان کار می شد . این
 مثل هنگامی گفته می شود که کار خلافی از شخصی ، که از وی انتظار
 نمی رود ، سر بزند .

ئینسان ئه گهر زۆری گوت ، چاکیش ده لێ و خراپیش ده لێ .
 - : انسان اگر زیاد گفت ، [سخن] خوب هم می گوید و [سخن]
 بد هم می گوید . یعنی : پرگوئی باعث « بدگفتن » است .

ئینسان چون به دهست خۆیه تی ، هاتنه وه به دهست خۆی نییه .
 - : شدن (= رفتن) دردست (= اختیار) انسان است ، بازگشتن در
 دست خودش نیست .

به ئاو دا هات و به نان دا خورا .

- : گم و ناپدید شد .

به بای و به بارانی (= بارانهی) له عومری به فری کهم ده بی .

- : به باد و باران از عمر برف کم می شود .

به پرسسیاران ئینسان ده چته به غدایه .

- : با پرسش انسان به بغداد می رود . یعنی : با پرسش همه جا را

می توان یافت و به همه جا می توان رفت .

به حر به زاری سهی پیس نابیی .

- : بحر با دهان سگ آلوده نمی شود .

- به ختم به به ختمی سونهی بی .
- : به ختم مانند بخت « سونه » باد .
- به خشه خشیت نه زانی، به مشه مشیت نه زانی، نه دی به چی ده زانی؟
- : آن کس است اهل بشارت که اشارت داند .
- به خونئی سه ری تو نیسه .
- : به خون سرش تشنه است . یعنی : با او سخت دشمن است .
- به دایک و باب گهوره بی .
- : پدر و مادر او را بزرگ کنند . این عبارت پس از تولد کودک، به عنوان تبریک ، به پدر و مادر او گفته می شود .
- به ری پیم ده خورئی .
- : کف پایم می خارد . یعنی : به سفر می روم .
- به ری ده ستم ده خورئی .
- : کف دستم می خارد . یعنی : پول به دستم می رسد .
- به ره که ی پکه به داژوجان^۲ .
- :
- به رخ هه تا سه ره له بن سه وه ته ی دا نابئی .
- : بره تا سر (= آخر) زیر سبد نمی ماند . یعنی : بزرگ می شود و به دیگران نیازمند نخواهد شد .
- به ردیک به ری پته وه له عاسمانئی ...
-
- ۱- سونه : تشت گلی است، جامه را در آن می شویند. در اطراف آن جامه ها را جمع می کنند، از این روست که می گوید : به ختم مانند بخت سونه باد . این مثل را زنان بکار می برند .
- ۲- مفهوم این عبارت یا این مثل برنگارنده روشن نیست .

- : سنگی از آسمان پایین افتد . یعنی : هر کاری که اتفاق بیفتد
[می‌گویند تقصیر فلانی است] .
به‌ردی سهر شکنه‌ی .
- : سنگی شکننده‌سر . یعنی : چیزی که همه‌جا افتاده و ارزش ندارد.
به‌زه هه‌ر له لای ته‌نکی یدوه ده‌دزی .
- : گلیم همیشه از سوی تُنکش پاره می‌شود .
به‌زه‌ی فه‌قیری دِزا .
- : گلیم فقیر دریده شد . یعنی : سرها فرا رسید .
به‌زوله‌ی گلی بی .
- : فرزند خاك باشی . یعنی : بمیری و نابود شوی .
به‌زو به‌کالی ، به‌زو به‌کولیوی .
- : بلوط خام ، بلوط پخته . یعنی : در خوردن فلان چیز افراط
می‌کند و پی در پی آن را می‌خورد .
به‌زستانی جارنك ده‌لین : «سارده» .
- : به‌زستان يك بار می‌گویند : «سرد است» . یعنی : تکرار
ناپسند است .
به‌سه‌ت ده‌زریان گاسنیکییان تی نابی .
- : از صدسوزن گاو آهنی ساخته نمی‌شود . یعنی : یکی مرد جنگی
به‌از صد هزار .
به‌سهری پیری که لاش می‌کدری .
- : سر پیری معر که گیری .
به‌شهر گییای مردنی به .
- : بشر گیاه مردن است . یعنی : انسان فانی است .

- به‌غدا نیوهی ژئی یهت بی!
- : بغداد نصفِ راحت باد! یعنی: بروی و برنگردی .
- به‌قه‌بری که‌رئی بو کورتانی!
- : به‌گورخر برای پالانش! درمورد کارهای نامتناسب گفته می‌شود.
- به‌که‌رئی ناویرئی ، به‌کورتانی ژپه ژپه .
- : از عهدۀ خر بر نمی‌آید ، پالان را تنبیه می‌کند .
- به‌گوئینکی به‌هار نایه .
- : با یك گل بهار نمی‌شود .
- به‌لبادی سری ده‌بژی .
- : با نمد سرش را می‌برد .
- به‌لا له درویره دا .
- : دروغ بلا به خورد . یعنی : مرگ بر دروغ .
- به‌نده ناس خودایه .
- : بنده شناس خداست .
- به‌ئی توّم پی با نادری .
- : رشته ترا برتوانم تافت . یعنی : حریف تو نیستم .
- بادانهوه عهیب نییه .
- : برگشتن عیب نیست!
- بار ئه‌گه‌ر که‌وت ، ساحیب بار له ههموکس به‌قه‌وت تره .
- : بار اگر (= هنگامی که) افتاد، صاحب بار از همه کس نیر و مندتر است .
- بار له باری گران تره .
- : بار از بار سنگین‌تر است . یعنی : از بد، بدتر هم وجود دارد .
- ۱- طنز است ، و خلاف این معنی مراد است ، یعنی: برگشتن عیب است .

باران ده بارى ئاشى ده گه زى
باران نابارى جوتى ده گه زى
- باران مى بارد آسپاش مى گردد
باران نمى بارد، جفتش مى گردد
باز به بهره گه ده گيرى^۱.

- باز در شرايط مناسب گرفته (= صيد) مى شود .

بازرگان بو خوى ده زانئى چى ده باران دايه .

- : بازرگان خودش مى داند چه در «بار» دارد .

باى ده جويى ده كا .

- : باد به جبه اش مى دمد . يعنى : به دروغ او را مى ستايد .

برا بو به برازا ، كار له كار ترازا .

- : برادر برادرزاده شد، كار از كار گذشت . يعنى : برادرزاده نمى تواند

جاي برادر را بگيرد .

برا له لاي براى بئى ، مه گهر قهزا له لاي خو لاي بئى .

- : برادر پشتيبان برادر باشد ، مگر قضا از جانب خدا بيايد .

يعنى : برادر باكمك برادر به آرزوى خود خواهد رسد مگر قضاى خدا

مانع باشد .

برينج هه تا بى كوتى ، سپى تر ده بئى .

- : برنج را هر قدر بكو بى سفيدتر مى شود .

بزره كه هه تا بوژ نه بئى لئى نادا .

- : گراز تا بزرگ نشود نمى زند (= حمله نمى كند) .

۱- اين مثل به اين صورت نيز به كار مى رود: «باز ده بهره گه دا ده گيرى» . لغت «بهره گه» از فرهنگ مها باد فوت شده است . «بهره گه» از «بهر» (= پيش) است و «بهره گه لئى گرتن» به معنى «در مسير و گذرگاه شكار كه مين كردن» مى باشد . «بهره گه» در فرهنگ مردوخ ، ۱۵۹/۱ ، به معنى سرراه و رفت و آمدگاه آمده است .

- بز ننه جهلی بی نانی شووانی ده خوا .
- بز اجلش بیاید نان شبان را می خورد .
- بز ن به پیی خوی ، مهز به پیی خوی .
- بز با پای خود ، گوسفند با پای خود .
- بز ن بۆ شهویکی جینی خوی خوش ده کا .
- بز [حتی] برای شبی [هم] جای خود را خوش می کند .
- بنیستمه خووشکه .
- سخنی که زیاد تکرار شود .
- بنی ده ئاوی دا نییه .
- بنش در آب نیست . یعنی : پایان ناپذیر نیست .
- بۆ پیران شهویک ، بۆ جحیلان خهویک .
- برای پیران شبی ، برای جوانان خوابی . یعنی : پیر احتیاج
- بیشتری به استراحت دارد تا جوان .
- بویه پیت ده لیم مامه ، چوله کهم بۆ بگری .
- برای این ترا «عمو» می گویم [تا] برایم گنجشک بگیر .
- بوکتی ده گهل تۆمه ، خهسو گوت لی بی .
- ای عروس با توام ، ای خسور گوش فرا ده . یعنی : مرادم تکلم ،
- مخاطب نیست بلکه شخص ثالث می باشد .
- | | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| بوکیکمان ههیه ناشی و نه دانه | دهمیك خو ده کا ودهمیك خودانه |
| - : عروسی داریم ناشی و نادان است | دمی به نمک مشغول است و دمی به نمکدان |
| بی عاران تی یان بوکتن به داران | هه ر ده چنهوه جیی جاران |
| - : بی عاران را اگر باچوب هم بزنند | باز به جای پیشین می روند |
- یعنی : تنبیه در بی عاران اثر ندارد .

بئى كراسان دو گهز جاو ده خهوى ده بينمن .

- : بى پيراهنان دو گز كراس در خواب مى بينند . يعنى : شتر در خواب

بيند پنبه دانه .

پا داران بگره ، بئى پائى خوته .

- : پاداران را بگير ، بئى پا آن خودت است . يعنى : هر گاه اصل

به دست آيد كار فرع آسان باشد^۱ .

پارو له زارى بهر پيتهوه ، بو كوشئ باشه .

- : لقمه از دهان بيقند ، براى كس^۲ بايسته است .

پاش چووان چ - ناكريئ .

- : كى رفته را به زارى باز آرى ؟

پاش مله سهرى مىران ده بزئ .

- : در غياب ، سر مىران را مى برند . يعنى : غيبت مى كنند .

پاشى حهوت كيوان قسه ده كه ويتهوه خيوان^۳ .

- : بعد از هفت كوه سخن به صاحبش مى رسد .

پاشى تزئ خه مشهى بزئ .

- : بعد از واقع شدن كار عذر خواهى فايده ندارد .

پچؤ ولا تيكي كهس نه ناس خؤت ههلا كيشه پز به كراس

- : به ولايتى برو كه كس ترا نشناسد آن وقت خودت را تعريف كن

يعنى : قابل تعريف و تمجيد نيستى ، اگر مى خواهى خودت را

۱- اين عبارت از تاريخ بيهقى است . رك : ص ۸۱ ، چاپ دكتر غنى و

دكتر فياض .

۲- كئش (به فتح اول و سكون دوم) ، مراد ران و كشاله ران است .

۳- بعضى به جاى «خيوان» (= صاحبان) ، ليوان (= ليها) مى گویند .

تعریف کنی به جایی برو که ترا نشناسند .

پخو و بلهرزی .

- : بخور و بلرز .

پشیله ده گریا : بهشم کهمه ، سهگک دههات نهویشی ده برد .

- : گربه می گریست : بخش من کم است ، سگک می آمد آن را

هم می برد .

پشیله دمی نه ده گه بیشته گوشتی ، دهی گوت : سوره !

- : گربه دهانش به گوشت نمی رسید ، می گفت : شور است !

پشیله مردووه ، مشکان تلی لی لانیانه .

- : گربه مرده است ، موشان شادی می کنند .

پلاری کوری .

- : گاه باشد که کودکی نادان...

پور به کاوه خو .

- : در کارها سست است و شتاب نمی کند .

پولی خه لکی گیر فان دره .

- : پول خلق جیب پاره کن است . یعنی : پول خلق تنها فایده یی

که دارد آن است که جیب انسان را پاره می کند .

پی له میرولان ده نی .

- : پا بر موران می نهد . یعنی : آهسته راه می رود .

پیّت وایه ئیدی خیل گه رمین و کؤستاننی ناکا .

- : گمان می بری که دیگر خیل به ییلاق و قشلاق نمی رود . یعنی :

بدون فلان چیز یا فلان کس کار مختل نمی شود .

- پيمه زهى قورژى به دهست ئاوا لانهوه سوکه .
- : بيل [پر از] گل به دست يازان سبک است . يعنى : کسى که کارى را انجام نمى دهد ، سنگينى و دشواري آن را هم احساس نمى کند .
- پيوه دان خوش تره له وزه وزى .
- : نيش زدن [زنبور] از صدای آن خوش تر است .
- پيى به پؤلوانهوه سوتاوه .
- : پایش با اخگر سوخته است . يعنى : ترسيده و تنبيه شده است .
- پيره کهرى چيمهن لى خوش هانو .
- : پيره خرى که از چمن خوشش آمده است .
- پيرى و هزار عيب .
- : پيرى و هزار عيب .
- پيس به پيسى ده چي .
- : پليد را پليد از ميان مى برد .
- پيماوى به حهيا شائىكى دىنى ، ژنى به حهيا شاربىكى دىنى .
- : مرد باحيا به شانه يى مى ارزد ، زن با حيا به شهرى مى ارزد .
- يعنى : حجب و حيا براى مردان ناپسند و براى زنان پسندیده است .
- پيماوى دهسته وهستان ، چ-له گهرمين ، چ-له كوستان .
- : مردى که کارى از دستش برنمى آيد ، چه در گرسير چه در

سردسير .

پيماوى قيت و چاوى زيت .^۱

- :

۱- مفهوم اين مثل براى نكارنده روشن نيست .

ته به کی^۱ پز هیمنایی مالی به .

- : طبق پر (بودن نان) موجب آرامش خانه است . یعنی : در آن

خانه آرامش حکم فرماست که در او نان و نعمت باشد .

ته شی له بهر ده ریسی .

- : در برابر او دوک می ریسد . یعنی : تملق و ریاکاری می کند .

ته مبه لی به غدا به ، رازی بو به کایه ، کاشییان نه ده دایه .

- : تمبل بغداد ، راضی شد به کاه ، کاه را هم به او نمی دادند .

ته مبه لی کاری حیز و بی خیره دستی ماندو له سه ر زگی تیره

- : تنبلی کاری هیز و بی خیر است دست خسته موجب سیری شکم است

ته نگانه به ریان کورته .

- : تنگنا میدانش کوتاه است . یعنی : سختی زودگذر است .

تا دو زورتر (= پتر) بی ، که شک زه ق تره .

- : تا دوغ بیشتر باشد ، کشک سخت تر است . یعنی : هر اندازه

مال بیشتر باشد ، امساک بیشتر است .

تاس ده لی بشیکم و نه زرینگیم .

- : تاس می گوید شکسته شوم ولی بدنام نشوم .

تا گاوساله به گاو ده بی خوننی ئادم به ئاو ده بی

- : تا گاوساله گاو می شود خون آدم آب می شود

تامال پی پی بوئی له مزگه وئی چه رامه .

۱- ته به ک : انا، یعنی فیه . « فرهنگ مها باد » . به علاوه نان هم در آن

نگاه داری می کنند . در اینجا ما « ته به ک » را طبق ترجمه کردیم . طبق در اسرار التوحید

هم آمده است ، « طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این به نزدیک کودکان بر » .

رک ، اسرار التوحید ، به اهتمام دکتر ذبیح الله صفا ، ص ۷۷ .

- : چراغی که به خانه رواست به مسجد حرام است .
 ترخینه^۱ بیسمیلایی ناوی .
- : ترخینه بسم الله نمی خواهد . یعنی : ترخینه ارزش آن را ندارد
 که هنگام شروع کردن به خوردن آن بسم الله بگویی .
 تژ کئی که نندی ؟ بیگانه .
- : خطا را به گردن بیگانه می اندازند .
 تژی به نو بیوران ناشکئی .
- : خودخواه و پرمدهاست .
 تژی ده قونئی گیرا [دهست ده کا به جنیوان^۲] .
- : هرگاه کمی ناراحت شد، دشنام می دهد .
 تفی ده زاری دا ویشک بووه .
- : تَف در دهانش خشکیده . یعنی : از ترس .
 تفی سهر بهره ژوره .
- : تَف رو به بالاست . یعنی : به خود شخص برمی گردد .
 تفی هه لآویی دهی بهستی .
- : تَف بیندازی یخ می زند . یعنی : هوا بسیار سرد است .
 تۆبهی گورگی مهرگه .
- : تۆبه گرگ مرگ است .
 تۆز له قورئی ههستی هه چاکه .

۱- ترخینه (Trxena) غذایی است شبیه به آش، در آن میوه های خشک و حبوبات و سبزیجات می ریزند .

۲- عبارت داخل دو قلاب جزء اصلی مثل نیست و به جای آن می توان عبارات دیگر نیز به کار برد .

- : غبار از گیل بر خیزد باز خوب است . یعنی : هم چنانکه از گیل
غبار بر نمی خیزد ، از دست لئیمان هم گرم ساخته نیست .
تیر ناگای له برسی نییه .
- : سیر از گرسنه خبر ندارد .
تیر پزه له جاو .
- : جوال پر از کر باس است . به طنز گفته شده است و معنی حقیقی
مشکل این است که چیزی در بساط وجود ندارد .
تیر کوشین به ههویای جیرانی ویشکه .
- : هر که به امید همسایه نشست شب گرسنه می خوابد .
تیر گه بیشتن له پلاو خوواردنی خوش تره .
- : فهمیدن از پلو خوردن خوش تر است .
تیغی چاک ده کالانی دا زاناوستی .
- : تیغ خوب در غلاف نمی ایستد . یعنی : آدم خوب نمی تواند
عاطل و باطل بماند .
جو چکهی له پاییزی دا ده ژمیرن .
- : جوجهها را در پاییز می شمارند .
جو سهت تمه نی دا ، شهویک مندالی له مالان نه میننی تهوه .
- : جهود صد تومان داد ، یک شب فرزندش در خانه دیگران نماند .
جو و جوت !
- : جهود و جفت ! یعنی : کشت و زرع پیشه جهود نیست .
جینگام پی لیر مه کهه .
- : جای مرا لیز مکن .

جینی خوواردنیم نایهشی .

- : جای خوردنم درد نمی کند. یعنی: بیمارم ولی می توانم غذا بخورم.

جینی ژمیی پکوهه ، ژمیی پچه قینه .

- : جای نیزه را باز کن ، نیزه را فرو ببر . یعنی : کار را بدون

مطالعه انجام مده .

چ - كهويژيک ، چ - مهويژيک .

- : چه يك کويژ ، چه يك مويژ .

چه پهره شره ، چ - پی وه بی ، چ - لی وه بی .

- : چپر^۱ پاره ، چه جای خود بماند ، چه از جای خودکنده شود.

چاکه له چاکه ده گهژئی تهوه .

- : خوبی به دنبال خوبی است. یعنی: در برابر خوبی، خوبی می کنند.

چاو بازه و نابه سترئ .

- : چشم باز است و بسته نمی شود. ظاهراً یعنی: مردم معایب را

می بینند .

چاو كه پویان ده نیو دا نه با ، یه کترینان ده خوارد .

- : اگر در میان چشمان بینی وجود نداشت ، آنها یکدیگر را

می خوردند .

چاوی ژهشی کال بووه .

- : چشم سیاهش کال شد . یعنی : امیدش به یأس مبدل شد .

چاوی قوچاند و زاری کرده وه .

۱- کویژ = کویز = قفیز . رك، فرهنگ معین ، ۲۷۰۲/۲ . مویژ = مویز

۲- چپر (čapar)، در کردی دری را گویند که از شاخه های نازک درخت بافته

شده باشد .

- : چشمش را بست و دهانش را باز کرد . یعنی : بی پروا شروع به غیبت و بدگویی کرد .
- چۆله کەش له قەدەر خۆی شۆرباوی ھەیه .
- : گنجشک هم نسبت به خودش شوربا دارد . یعنی : از گنجشک هم چیزی ساخته است .
- چیشتی (= کیشی) خۆش له ئەنگۆری (؟) ژا دیبارە .
- : غذای خوش [مزه] از (چشیدن؟) پیدا است .
- چیشتی دو کابانان سۆر دەبێ .
- : غذای دو کدبانو شور می شود . قیس : در خانه اگر دو کدبانو است خاک تا زانو است .
- چیشتی گەرم ئاوی ساردی تێ ناکەن .
- : به غذای گرم آب سرد نمی ریزند .
- چیزێک نەخواردو ، چیزێک نە زڕینگانوو .
- : چیزی نخورده ، چیزی به صدا درنیارده . ظاهر آ یعنی : فلانی بدون این که گناهی مرتکب شده باشد مورد اتهام و سوءظن واقع شده است .
- حەیا دلۆپینکە ، ژژا ژژا .
- : حیا قطره بی است ، ریخت ریخت .
- حەیا دلۆپینکە ، ژژا ھەل ناگیرئەوہ .
- : حیا قطره بی است ، ریخت بر گرفته نمی شود .
- حیز و سلامت !
- : هیز و سلامت !
- حیزی ھەمبانی کولوانە ، ھەتا تێی ئاخنی دەئ با .

- هيزى انبان «كولو» است . هر اندازه «كولو» در آن بگذاردى جا دارد .

خه تى خووار له بن سدرى گاي پير دا .

- : خط كچ زير سر گاو پير است .

خاكي به توره كان كيشا .

- : خاكش را با توبره كشيده . يعنى : آنجا را به كلتى ويران كرد .

خزم برائى بايش بينى ، هر چا كه .

- : خويش برادر پدر هم باشد ، باز خوب است . طنز است .

خزم گوشت پخوا ئيسكت ناشكيني .

- : خويش اگر گوشت را هم بخورد استخوان را نمى شكند .

خوى به مهلهوانى گومي شين دهزاني .

- : خود را ملوان آب عميق مى داند . يعنى : از خود راضى و

خودپسند است .

خودا دهركينكى ده بهستى ، سهتان ده كانه وه .

- : خدا درى را مى بندد ، صدا مى گشايد .

خودا گهوره تره له سولتان مه حمودى .

- : خدا از سلطان محمود بزرگتر است .

خوشكه ، بهردى ئانيشكه ؛ دايه ، له من به لايه ؛ بابيه ، شهزه

كه له بابيه .

۱- كولو : تارها و گلوله هاى پنبه يى يا پشمى است بعد از شانه كردن . اين تارها نرم و لطيف بوده فشار وارده را مى پذيرند . كولو با املاى «كلوو» در فرهنگ مهاباد ، ص ۴۸۲ ، به معنى «قطع الثلج النازلة» آمده است . اين معنى هم درست است .

- : خواهر ، سنگی که به آرنج می خورد ؛ مادر ، بلای من ؛ پدر ، جنگ خروس .
- خولا هیللانهی بؤ داعبای کؤر ده کا .
- : خدا برای مرغ کور لانه می سازد .
- خولایه ، بؤی ههل که به چرایه ، نهی خه به تاریکایه^۱ .
- : ای خدا ، برایش چراغ بیفروزی ، او را به تاریکی نیندازی .
- خو واردن ئاگای له بزائی نییه .
- : خوردن از تمام شدن آگاه نیست . یعنی : خوردن مال باعث تمام شدن آن است .
- خویه کی بی گری به شیری ، تهرکی ناکه ی به پیری .
- : خوی شیری (= کودکی) را به پیری نتوان ترک کرد .
- خوژا .
- : نمک ریخته شد. هنگام زمین خوردن بچه برای تسکین و دلداری به وی گفته می شود .
- خون نایی به ئاو .
- : خون آب نمی شود . یعنی: علاقه خویشاوندی از میان نمی رود .
- خیز گولی کرد .
- : سنگ ریزه گل کرد . کنایه است از امر محال و طولانی شدن کار و بر آمدن آن به دشواری .
- ده خوا تیک ، ده کافیک .
- : تکه می خورد ، غرور می فروشد .

۱- مثل نیست ترانه بی است که مادران برای کودکان خود می خوانند .